فلسفهٔ تاریخ

فاضل غیبی

"گذشته نمی‌میرد؛ حتی سپری هم نمی‌شود."
W. Faulkner (1)

از دیرباز یکی از مهمترین مشغولیات فکری انسان، "فلسفهٔ تاریخ" بوده است. بدین امید که شاید اگر مسیر و هدف تاریخ بررسی شود، این نیز روشن گردد که بشر اصلاً چرا بوجود آمده است. با اینهمه اندیشهٔ فلسفی دربارهٔ سیر تاریخ با فیلسوفان عصر روشنگری آغاز گردید. تا آنکه مارکس و انگلس تصویر جالبی از تاریخ بشر نشان دادند و آنرا به مسافرت با قطاری تشبیه کردند که به نیروی خود از پنج ایستگاه می‌گذرد تا به سرمنزل مقصود رسد. در ایران نیز زمانی که دیدگاه "چپ" بر نسل جوان حاکم بود، "فلسفهٔ تاریخ مارکس" هواداران بسیاری داشت.
جذابیت "قطار" مارکسیستی در این بود که همهٔ بشریت را با خود می برد، یعنی گویا "جهانشمول" بود و "چپ"ها می توانستند هر جامعه ای را پس از بررسی‌های "زیربنایی"، در یکی از ایستگاههای "کمون اولیه، برده‌داری، فئودالی، سرمایه داری، سوسیالیسم و کمونیسم" جای دهند.در واقع اختلاف میان گروههای "چپ" در این بود که مثلاً جامعهٔ ایران اکنون در کدام مرحله بسر می‌بَرد؟

***

در نوشتار حاضر نظریه‌ای مطرح می‌شود که بر اساس آن شاید بتوان سیر کلی تاریخ بشر را با توجه به داده های علمی توضیح داد. بر اساس این نظریه تاریخ تکامل از بدو پیدایش تا به حال تنها دو مرحله را در برمی گیرد: **دوران پیش از شهرنشینی** و **دوران شهرنشینی**.
بشر از همان پیدایش مجبور بود جنگل‌ها و صحراهای دنیا را بدنبال خوردنی‌ها بپیماید. تا آنکه حدود ۱۳ هزار سال پیش با کشف دامداری و سپس کشاورزی توانست در نقاطی از جهان ساکن شود.(۲) روشن است که در بیابان‌های کم آب و علف شهرنشینی ممکن نبود و روند سکونت قبایل صحرانشین از حدود ۵ هزار سال پیش که در ایران، مصر، هند و چین شهرنشینی آغاز شد، تا به همین چند دههٔ پیش طول کشید:

زندگی صحرانشینی: این شیوهٔ زندگی که هزاران سال در بیابان‌های مغولستان تا صحراهای آفریقا رواج داشت، بدین گونه شکل گرفته بود که با توجه به کم آبی، گروههای انسانی به صورت قبایل پراکنده در صحراهای بیکران بدنبال چراگاه از محلی به محلی دیگر کوچ می کردند و همواره بر سر استفاده از چاه‌های آب و یا آبگیرها در رقابت و کشمکش بسر می بردند. هر قبیله‌ای باید می‌توانست در صحرا به تنهایی به زندگی ادامه بدهد. از اینرو لازم بود بتواند همهٔ نیازهای خود را، از نگهداری دام گرفته تا تهیهٔ آذوقه و پناهگاه، بدون هیچگونه کمکی فراهم کند. از این مهمتر، نه تنها هر قبیله‌ای، بلکه هر فردی باید بتواند بتنهایی در برابر طبیعت خشن پیرامون از خود دفاع کند. از اینرو آموزش جنگجویی از همان اوان کودکی بر هر پسری لازم بود و ستیزه‌گری در خوی و منش بدویان نهادینه. هر مرد جنگی متناسب نقشی که در تنازع بقای قبیله بازی می کرد از اهمیت برخوردار بود، اما زنان چون در دفاع از قبیله نقشی نداشتند، نه تنها از اهمیتی برخوردار نبودند که خود از جملهٔ دارایی قبیله بحساب می آمدند!
اهمیت دفاع از بقای قبیله، فداکاری و سرسپردگی همهٔ اعضا را لازم می ساخت. هر کس باید حاضر می‌بود، هر لحظه در راه حفظ قبیله جانبازی کند. بدین جهت از همان کودکی سرسپردگی به رئیس قبیله و ترس از نمادها ("بزرگان" و "خدایان") در فرد نهادینه می شد. از سوی دیگر، هر مرد عضو قبیله مجاز بود در برابر "کوچکتر"ها، "بیگانگان" و زنان اعمال قدرت و خشونت کند. این دوگانگی که از برآمدن تشخّص فردی و احساس همدردی به "بیگانگان" جلوگیری می کرد، پایهٔ اصلی هویت صحرانشینی را در تاریخی چند هزارساله تشکیل می‌داد.
زندگی شهرنشینی: زندگی شهری بر تقسیم کار استوار است. در شهر هیچکس قادر نیست نیازهای زندگی را به تنهایی برآورد. از اینرو تولیدکنندگان مختلف هر یک نیازی را برآورده می کنند و هرچه زمان می‌گذرد جامعه برای برآوردن نیازهای گوناگون خود به دانش، مهارت و هنر بیشتری نیاز پیدا می کند و وابستگی‌ها رو به افزایش می گذارد.
در جامعهٔ شهری تنها گروهی کار دفاع از "شهر" را بعهده دارد و نظامیان نیز نظامیگری را نه از کودکی، بلکه بعنوان حرفه ای فرامی گیرند و جنگاوری در زندگی روزمرهٔ آنان از اهمیت حیاتی برخوردار نیست. در مجموع هرچه "تمدنی" از تاریخی طولانی‌تر و فرهنگی غنی‌تر برخوردار باشد، در آن نرمخویی و رفتار مسالمت جویانه بیشتر نهادینه می‌شود.

در پهنهٔ سرزمین‌های آسیا، آفریقا و اروپا در طول هزاران سال این دو نوع شیوهٔ مختلف زندگی شکل گرفته و در بیابانهای اطراف شهرها، بیابانگردان همواره در آرزوی دستیابی به ثروت و راحت شهرنشینان بسر می بردند.در مقابل، کانونهای شهرنشینی نیز به کمک ارتش‌های منظم و برج و باروهای بلند، خود را از دست اندازی حفظ می کردند.
از اینرو قبایل پراکنده در صحراها برای تحقق آرزوی دیرینهٔ خود بدین نیاز داشتند که با هم متحد شوند و در آن صورت از نیروی ضربتی برخوردار می‌شدند که هیچ مرکز تمدنی را در برابرش یارای مقاومت نبود. از جمله چینیان که قرنها از حملات پی در پی صحراگردان رنگارنگ به ستوه آمده بودند، با "هزینهٔ بسیار" در طول چند قرن "دیوار چین" را ساختند، اما همینکه قبایل مغولی زیر پرچم چنگیز متحد شدند، بسادگی از آن گذشتند و بر تمامی چین دست یافتند. چون هدف چنگیزخان تبدیل جهان به چراگاهی بیکران برای اسبان مغولی بود، پس از آن نیز رو به غرب نهاد تا همهٔ آبادی‌های دنیا را با خاک یکسان کند! دربارهٔ "ناتوانی" و "بی‌تدبیری" ایرانیان و روسها در برابر مغولان سخن بسیار گفته‌اند، اما نگاهی به تودهٔ جنگجویانی که از سوی صحراها هجوم می آوردند، تصویری دیگر را به نمایش می گذارد:
چنانکه پژوهش‌های اخیر نشان داده‌اند، یک جنگندهٔ مغولی بطور متناوب بر سه تا چهار اسب می راند، خوراکش اغلب تکه گوشت خشکی بود که در زیر نمد زین قوام می‌آمد؛ در صورت تشنگی به دشنه‌ای گردن اسب را می شکافت و جرعه‌ای خون می‌نوشید. بدین طریق پیش قراول سپاه می توانست در یک روز تا ۴۰۰ کیلومتر را طی کند. سرعتی که هیچ پیکی به پای آن نمی رسید تا بتواند خبر حملهٔ مغولان را به شهر بعدی برساند!

حتی اکنون نیز نمونه‌هایی از حملات بیابانگردان در جهان یافت می‌شود. یکی از آخرین نمونه‌ها را در منطقهٔ "دارفو"(سودان) می‌توان دید. حملات بیابانگردان در این منطقه از هفت قرن پیش بدنبال ورود قبیله‌ای بنام"بقاره"(:گاوچران) از عربستان آغاز شد و از آن پس ساکنان دارفو همواره مورد شبیخون این صحراگردان (که امروزه به۳۰قبیله بالغ می شوند!) قرار می‌گرفتند. انگیزهٔ شبیخون‌های این قبایل در طول قرنها ربودن بومیان آفریقایی بود که به تاجران برده فروخته می‌شدند و در تمامی خاورمیانهٔ عربی سودآورترین "کالا" را تشکیل می‌دادند. تا آنکه بسال ۱۹۸۷م. این قبایل در خدمت حکومت اسلامی سودان سپاه مشترکی (بنام "جَنجَوید") تشکیل دادند که اینک به هدف "پاکسازی" منطقه از مسیحیان، در طول تنها سه سال ۳۰۰ هزار تن را کشته و حدود دو و نیم میلیون را آواره ساخت.
دو شیوهٔ یاد شدهٔ زندگی و تضاد میان آنها، انگیزهٔ پایدارترین و بزرگترین برخوردها در طول تاریخ بوده است. روشن است که این برخوردها بدین جهت که هر بار بخشی از صحراگردان را در "شهر"ها ساکن می‌ساخت، به رشد کلی جوامع بشری کمک می‌کرد، اما اغلب با غارت و گاهی نابودی شهرها، دست آوردهای چند نسل از شهرنشینان برباد می‌رفت.
نگاهی به تاریخ امپراتوری روم نشان می‌دهد که این امپراتوری نیز پس از هزار سال، در نهایت نه به فساد و پوسیدگی داخلی، تسلط مسیحیت و یا چنانکه مارکس تصور می‌کرد به سبب بی‌صرفه شدن برده‌داری، بلکه در نهایت به ضربات هجوم‌های پی‌درپی "بربر"های آسیایی مانند "هون"ها و اقوام شمالی مانند ژرمن ها از پای درآمد.
نکتهٔ مهم آنکه تهاجم مکرر "بربر"ها بر مراکز تمدن بشری براستی جهانشمول بوده است. از جمله مقابله با "بربر"ها برای امپراتوری روم همان اهمیتی را داشت که مقابلهٔ چینیان با مغولان. شاهد آنکه رومیان هم در برابر "بربر"های شمالی، در قرن دوم میلادی در جزیرهٔ بریتانیا درنزدیکی مرز کنونی با اسکاتلند دیواری به طول ۱۳۳ کیلومتر، عرض ۳ تا ۵ و ارتفاع ۴ تا ۶ متر بنا ساختند که "دیوار هادریان" Hadrianswall نام داشت. دیوار طولانی‌تری نیز قارهٔ اروپا را به دو قسمت جنوبی و شمالی تقسیم می‌کرد. ساختن این دیوار بنام Limes که از برج و باروهای نزدیک به هم برخوردار بود چند قرن به طول انجامید و طول آن تنها در سرزمین کنونی آلمان به ۵۵۰ کیلومتر می رسید.
بررسی تاریخ جهان از دید تضاد میان دو شیوهٔ زندگی **صحرانشینی** و **شهرنشینی** این برتری را دارد که بر اساس آن می توان دو جهان‌بینی متضاد، دو نوع فرهنگ مختلف و به یک کلام دو ساخت روبنایی کاملاً متفاوت را تشخیص داد که همهٔ جوانب زندگی را دربرمی‌گیرند.
بعنوان نمونه، همهٔ دانستنی‌های مورد نیاز زندگی صحرانشینی سینه به سینه نقل می‌شود. از اینرو با آنکه صحرانشینان در سُرایش و افسانه پردازی مهارت دارند، نیازی به نگارش ندارند، در حالیکه فرهنگ شهرنشینی پا به پای دانش‌هایی به پیش می‌رود که تنها به نگارش ممکن است حفظ و گسترش یابند. اینستکه می بینیم هیچیک از تیره‌های صحرانشین نوشتن نمی‌دانستند، اما پس از آنکه ساکن می‌شدند، خط مردم منطقه را به عاریه می‌گرفتند و شروع به نگارش می‌کردند. چنانکه چنگیز هنوز به جهانگشایی دست نزده بود که فرمان داد مغولان خط ایغوری (قومی ساکن در غرب چین) را برای نوشتن "یاسا" فراگیرند. (در دوران معاصر نیز مثلاً "ترکان" در جمهوری آذربایجان به خط روسی (اینک به حروف لاتین)، در آذربایجان ایران به خط فارسی و در ترکیه به عربی (اینک به لاتین) آغاز به نوشتن کردند!)
دو شیوهٔ زندگی مختلف درست بنا به نگرش مارکسیستی به دو "روبنا"ی اجتماعی مختلف و در نهایت به دو سیستم ارزشی متضاد منجر می گردد. تضادی که به این شدت میان دو طبقه در جامعهٔ طبقاتی نمی‌توان دید:

برای بیابانگردان اطاعت بی چون و چرا از "بزرگان" و وابستگی به نمادهای قبیله اهمیتی حیاتی دارد و هویت او تنها در تعلق به قبیله تعریف می‌شود. بنابراین مختصات هویت بیابانگرد را دو جنبه بطور مطلق تعیین می کند: یکی اطاعت از "بزرگتر" و فرماندهی به "کوچکتر" و دیگری همدردی برادرانه با "خودی" و دشمنی با "غیرخودی".
در شهر، تقسیم کار هم باعث تمایز اعضای جامعه می شود و هم به هماهنگی میان افراد نیاز دارد و همین نیاز متقابل، به نزدیکی و همبستگی آگاهانه و ارادی می انجامد. فرد دربارهٔ ارزش وجودی خود بعنوان جزیی از کل می‌اندیشد و نسبت به وابستگي‌اش به جامعه آگاهي مي‌يابد. از اینرو لازم می آید که بجای "سنت"ها، اینک "قانون" روابط اجتماعی را تنظیم کند. وضع و کنترل قانون نیز نیاز به حکومت را بوجود می آورد و در سایهٔ حکومت، جامعه ای شکل می گیرد که بازتابش در ذهن فرد به رویای برادری بشر دامن می زند. به قول امیل دورکیم، تازه با "تقسیم کار" تکامل فرهنگ اجتماعی بشر آغاز می گردد!(۳)
از آنجا که سرشت دو جامعهٔ بیابانگردی و شهرنشینی متفاوت است، طبیعی است که ارزشهای اخلاقی و عاطفی آنها نیز مختلف باشد. برای بیابانگردی که در هر لحظه باید برای حفظ خود و خانواده‌اش آمادهٔ پیکار باشد، از سویی خشم و خشونت و از سوی دیگر سلحشوری و فداکاری ویژگی‌های مثبتی بشمار می آیند که در اشعار حماسی آنان نیز بازتاب می‌یابند. برعکس، در میان شهرنشینان توانایی‌ها و مهارتهای علمی و هنری جای سلحشوری را می گیرند و همدردی، راستی و امانت ارزش می یابند.

اگر به مذهب بعنوان "دورترین پدیدهٔ روبنایی" بنگریم، در آن نیز اثرات این دو شیوهٔ زندگی را می توان بازیافت. مثلاً برای بسیاری شگفت‌انگیز است که اسلام با آنکه شش سده پس از مسیحیت پدید آمد، اما از بسیاری جوانب از آن "عقب"تر است. اینک با توجه به مطالب بالا بخوبی می توان دید که ایندو از دو جامعه با دو شیوهٔ زیست مختلف برخاستند و روابط اجتماعی مختلفی را بازتاب می‌دهند. همانقدر که "برادری مسلمانان و نجاست غیرمسلمان" برای دیانتی که در میان بادیه نشینان عرب برخاسته طبیعی است به همان نسبت *"همسایه‌ات را مانند جان خود دوست بدار!" (متّی۲۲)* نیز بیانگر خاستگاه مسیحیت است.
البته باید در نظر داشت که چنانکه انگلس دقت کرده است: *" نه جلیل و اورشلیم، بلکه اسکندریه و رُم زایشگاه آیین نوین بودند."* (۴) بدین معنی که مسیحیت با آنکه در یهودیه متولد شد، اما به مدت سه سده در مراکز فرهنگی امپراتوری روم رشد کرد و بدین سبب نیز ویژگی‌های فرهنگ شهرنشینی آنروزگار را بازتاب می داد.
به همین سبب مسیحیت نه تنها در امپراتوری روم بسرعت پراکنده شد، بلکه در اروپای شمالی نیز که در سده‌های گذشته شهرنشین شده بودند، با استقبال روبرو گشت. به همین منوال آیین‌های هندی و چینی از آنجا که پس از شهرنشینی پدید آمدند، اصلاً جنبهٔ شریعت ندارند.
چون از دیدگاه یاد شده به **ایران در آوردگاه تاریخ** بنگریم، "ایرانشهر" را در مرکز آسیا، از چهار سو در "محاصرهٔ" صحراها و آماج پرشمارترین و سهمگین‌ترین حملات صحرانشینان می‌یابیم. بحدی که شاید تاریخ ایران را با فراز ونشیب‌های شگفت‌انگیزش تنها از همین دید بتوان توضیح داد.
اگر **نگارش** را نشانهٔ شهرنشینی بگیریم، سنگ نبشتهٔ میتانی Mittani (نگارش۱۳۱۷پ.م و کشف شده توسط Winklerبسال ۱۹۰۸م. در بغازکوی) حاکی از آنستکه در فلات ایران از ۳۳ قرن پیش شهرنشینی رواج داشته است. دربارهٔ حملات بیابانگردان به پارسها و مادها زیاد نمی‌دانیم، اما چنانکه هرودوت گزارش کرده است، کورش بزرگ در جنگ با "سکا"ها در شرق دریای مازندران کشته شد. از آن پس نیز در طول هزار سال "تورانیان" به نامهای مختلف (غزان، کوشانیان، قیچانیان و کیداریان..) یکی پس از دیگری به ایرانشهر حمله کردند.
جالب است که ایرانیان نیز به ساختن دیوار برای جلوگیری از این حملات مجبور شدند: از جمله "دیوار بزرگ گرگان"(دیوار سرخ) که ساختمانش در زمان یزدگرد یکم آغاز شد و در دشت گرگان به طول ۲۰۰کیلومتر و عرض ۶ تا ۱۰ متر امتداد داشت.
در دوران ساسانی، "هپتالیان"(هون‌های سفید) متحد شدند و پس از آنکه پیروز شاه در سومین جنگ با آنها کشته شد، هپتالیان وارد خاک ایران گشتند و کشور را خراج گذار خود کردند.(۴۸۴م.) از این پس تحویل به موقع باج بمدت ۸۳ سال یکی از وظایف مهم و شاق شاهان ایران شد. تا آنکه بالاخره انوشیروان آنان را شکست داد و ازمرزهای کشور دور کرد. (۵۶۷م.)
از آنجا که **"تسلط هپتالیان موجد خواری و ذلت بسیار برای ایرانیان بود"**(دهخدا) انوشیروان فرمان داد این بار در غرب دریای مازندران (اران) دیوار سنگی بزرگی (بنام"دژ دربند") به ارتفاع ۱۸ تا ۲۰ متر و طول ۴۰ کیلومتر از کوهستان تا کرانهٔ دریا بنا شود.
پس از انوشیروان تا حملهٔ اعراب در طول کمتر از یک سده، "ترکان" سه بار به ایران حمله کردند. بار اول بسال ۵۸۸م. که از شمال شرقی وارد شدند، اما دیری نپایید که توسط بهرام چوبینه تار ومار گشتند. بار دیگر به زمان خسرو پرویز با استفاده از درگیری لشگر ایران با بیزانس، تُخارستان (سرزمین افغانستان کنونی) را اشغال کردند.(۶۱۹م.) تا آنکه بالاخره ترکان غَز توانستند (چند سالی پیش از هجوم اعراب) بر "دژ دربند" غالب آیند و به قفقاز رخنه کنند.(۶۲۶م.)
حملات یاد شده تنها نمونه‌هایی از حملات بیابانگردان آسیای میانه بود که همواره از شرق و شمال، ایران‌زمین را مورد تجاوز قرار می‌دادند. البته فراموش نباید کرد که در غرب نیز امپراتوری ایران از بدو پیدایش، ابتدا با یونان، سپس با امپراتوری روم و

بالاخره با بیزانس همواره در کشاکش بسر می‌برد. اما هرچند این کشاکش‌ها نیز با کشتار و زیان همراه بود، اما آنها را باید در برآورد تاریخی از ماهیتی دیگر دانست. بدین معنی که با توجه به سطح رشد جوامع در آنروزگار، آنها را باید کشاکش طبیعی دو امپراتوری با مرز مشترک دانست. برخی حتی این کشاکش را نوعی تبادل فرهنگی و تمرین نظامی یافته‌اند. چنانکه اگر حملهٔ اسکندر را در نظر گیریم، ابتکار استفاده از نیزهٔ بلند باعث پیروزی او بر داریوش سوم شد. وانگهی، لشگریان او نه تنها خرابی چندانی به بار نیاوردند، بلکه "اسکندریه"ها بنا کردند و با ترویج اندیشه و دانش یونانی خونی تازه به پیکر فرهنگی ایران رساندند. دربارهٔ آتش‌سوزی تخت جمشید نیز تا بحال هرچه پژوهش‌ها به پیش رفته‌اند احتمال آنکه به سهو صورت گرفته باشد بیشتر می‌شود.
بنابراین برخوردهای میان ایران و قدرت های هم ارزش را می توان نوعی برخورد زایندهٔ تمدن‌ها ارزیابی کرد، درحالیکه حملات بیابانگردان به مراکز تمدن، از جزیرهٔ بریتانیا تا سواحل چین، را باید تهاجم ویرانگر "بربر"ها به قصد چپاول و کشتار دانست.

از این دیدگاه **تهاجم اعراب** نیز یک چنین تهاجمی بود. هرچند این تهاجم از ویژگی هایی برخوردار شد که در تاریخ جهان بی‌همتاست و بدین سبب هم باید آنرا در تمامی دوران پیش از انقلاب کبیر فرانسه بزرگترین رویداد تاریخی با مهمترین پیامدها دانست.
شاهد اصلی بر این ادعا اینستکه همهٔ دیگر حملات پرشمار بیابانگردان تاریخ هر چند ضربات عظیمی بر آهنگ رشد مدنی و فرهنگی بشر وارد می ساخت، اما آنها بر "بربریت" خود آگاه بودند و پس از ساکن شدن در مراکز تمدن و اقتباس راه و روش شهرنشینی، رفته رفته انرژی مخرب خود را از دست می‌دادند. مثال بارز برای این واقعیت امپراتوری روم بود، که انحلالش نه به یک ضربه، بلکه در طول دو قرن (۵۶۸ـ۳۷۵م.) بوسیلهٔ حملات پی در پی "بربر"های رنگارنگ شمال و شرق اروپا به انجام رسید!
چنانکه اشاره شد، در این میان تنها مرکزیت امپراتوری روم (غربی) از میان رفت؛ در عوض زبان، فرهنگ و سیستم حکومتی رومی اینک با برچسب مسیحی بر تمامی اروپا حاکم گشته بود. بدین سبب نیز تاریخ‌پژوهان بجای "حملات بربرها" از دو قرنی که به سقوط امپراتوری روم غربی انجامید، بعنوان "دوران مهاجرت بربرها" migration of Barbarian یاد کرده‌اند! در چین و هند نیز همواره پس از مدتی اقوام مهاجم در جامعه ادغام می شدند.
اما تسلط اعراب بر خاورمیانه نه تنها سه حوزهٔ فرهنگی (بیزانس، مصر و ایران) را از نفس انداخت، بلکه شکافی میان اروپا و تمدن‌های شرق بوجود آورد که در نتیجهٔ آن، تبادل فرهنگی میان شرق و غرب دنیای آنروزگار از میان رفت؛ چنانکه پس از هفت قرن اروپاییان تازه با گزارش‌های مارکوپولو از پیشرفتهای چین با خبر شدند!
با تسلط اعراب بر خاورمیانه بجای آنکه فرهنگ شهرنشینی در برخورد با فرهنگ بدوی بر آن غلبه کند، بدویت صحرانشینان بر نیمی از جهان شهرنشین آنروزگار حاکم گردید.
علت اصلی پیروزی عربان این بود که بر خلاف دیگر اقوام آسیایی که از شمال و شرق امپراتوری حداکثر تا مناطق مرکزی ایران می‌تاختند، از جنوب و در نزدیکی پایتخت (تیسفون) وارد خاک ایران شدند و با تصرف و نابودی پایتخت در واقع سر امپراتوری را از پیکرش جدا کردند. چنانکه دیگر مرکزیتی که بتواند مقاومتی مؤثر سامان دهد در میان نبود و همهٔ مقاومتهای محلی دیر یا زود محکوم به شکست بودند.
همهٔ اشارات به ضعف پادشاهی ساسانیان و یا کشاکش طبقاتی در درون جامعه، ناتوانی ارتش به سبب جنگ طولانی با رومیان و یا گویا نومسلمانی اعراب و دیگر **توجیهات**، نمی تواند این واقعیت را در پرده بگذارد که انگیزه تودهٔ عربی که بر ایران تاخت همان بود که دیگر بیابانگردان تاریخ را بسوی مراکز تمدن می کشاند و اسلام پرچمی بود که در سایهٔ آن قبایل عرب به اتحادی که قرنها در آرزویش بودند رسیدند. در این دوران عرب خطی نمی شناخت که بدان بنویسد، وانگهی بدون قرآن هم از انگیزهٔ کافی برخوردار بود، برای آنکه "کفار" را از دم تیغ بگذراند و زن و مالشان را تصاحب کند.
بنابراین، چنانکه نمونه‌های یاد شده نشان می دهند، در واقع اصلاً تفاوتی نداشت که ایران به هنگام حملهٔ اعراب در کدام موقعیت تاریخی بسر می‌برد، در هر جای دنیای آنروزگار هرگاه قبایل بدوی به اتحاد دست می‌یافتند، دیگر هیچ سدّی یارای مقاومت با آن را نداشت و این بهائی بود که هزاران سال مردم متمدن در شرق و غرب دنیا باید می پرداختند.
وانگهی اگر جامعهٔ ایران در این لحظهٔ تاریخی "ضعفی" داشت، در این بود که آبستن تحولی در جهت گذار از مرکزیت حکومتی و تک مذهبی به سوی ساختار ساتراپی (فدرالی) و چند صدایی دینی بود. چنانکه مشهوری نشان داده است، شورش‌های پیاپی و رخنهٔ مسیحیت از غرب و بودائیسم از شرق باید بعنوان نشانه‌های بارز این تحول دوران‌ساز بشمار آیند.(۵)
البته این واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که عربان گذشته از جنگجویی، که بویژه در "غزوات" اخیر آبدیده شده بود، از تحرکی قابل مقایسه با مغولان نیز برخوردار بودند. وانگهی (بر خلاف مغولان) همواره قوای تازه نفسی از عربستان به لشگر عرب می‌پیوست. چنانکه در نزدیکی اسکندریه در برابر نیروهای رومی از پیشرفت بازمانده بودند که **۱۴** هزار نیروی کمکی سررسید و به کمک آنان شکست سپاه روم و تسلط بر اسکندریه ممکن شد. (۶۴۱م.) پیش از آن نیز در جنگ یرموک Yarmouk (نزدیک دمشق)، لشگر هراکلیوس، امپراتور روم شرقی، چند ماه در برابر عربان (۳۶هزار نفر) ایستادگی کرد، تا آنکه به فرمان عمر نیمی از

لشگر عرب که در مرزهای ایران مستقر بود (گویا۹هزار تن) از میان بیابان بسرعت خود را به یرموک رساند و باعث پیروزی در جنگ شد.
در بسیاری کتابهای تاریخی چنان جلوه داده می شود که اولین پیروزی اعراب، در برابر ایرانیان بود. درحالیکه عربان پس از چند دست‌اندازی به نواحی مرزی ایران از پیشرفت بازمانده بودند.(۶۳۳م.) تا آنکه سال بعد جنگ یرموک رخ داد و برای نخستین بار پیروزی بزرگی نصیب آنان شد؛ آنهم بر لشگر هراکلیوس امپراتور روم شرقی که همین چند سال پیش پس از حدود ۲۳ سال جنگ، بسال ۶۲۵م. بر سردار ایرانی شهربراز پیروز شده و تا نزدیکی تیسفون رانده بود. قابل تصور است که عربان تازه با پیروزی در جنگ یرموک و بدنبال آن غارت دمشق (۶۳۵م.)چنان اعتماد به نفسی یافته بودند که بتوانند پس از پیوستن دو لشگر تازه نفس از عربستان به جنگ در قادسیه برآیند. (۶۳۷م.)
در مقام **مقایسه**، هرچند چنگیزخان قصد داشت شهرها را از چهرهٔ جهان پاک کند تا همهٔ صحراهای دنیا به چراگاه مغولان بدل شوند، اما این آرزو را هم در سر می پرورید که مغولستان را به مرکز جهان بدل سازد. از اینرو مغولان همه جا پیش از کشتار اهالی، پیشه‌وران و هنرمندان را جدا می کردند و به مغولستان می‌فرستادند، تا در ساختن پایتختی بنام قره‌قوروم (صخرهٔ سیاه) خدمت کنند.(۱۲۲۰م.) این شهر در زمان جانشین چنگیز، قوبلای خان، به شهری با قصرها و بناهای باشکوه بدل شد، که در آن بوداییان، مسیحیان و مسلمانان در محله‌های بزرگی مسکن داشتند. بدین ترتیب مغولان تنها در طول یک نسل، **نگارش** آموختند، به **آیین** بودایی گرویدند و **شهرنشین** شدند! (۶)
می‌دانیم که عربان "سیاستی" دیگر داشتند و به هر شهری که دست می‌یافتند تا آنجا که می توانستند مردان را می کشتند و "زنان" را به اسیری می‌بردند. چنانکه تنها در تیسفون ***"سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند. شست هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتر زر و سیم .. به دارالخلافه فرستاده شدند."*** (۷)
بدین سبب در مرکز "تمدن اسلامی" مدنیتی پدید نیامد! پیش‌شرط "مدنیت" شهرنشینی است و درست بدین سبب آنچه که "مدنیت اسلامی" نام گرفته، در واقع بازماندهٔ فرهنگ شهرنشینی است که در حاشیهٔ "امپراتوری خلفا" چند قرنی دوام آورد. چنانکه در مناطق نزدیک‌تر به عربستان، مانند مصر و سوریه، هویت رومی ـ مسیحی چنان جای خود را به اسلامی ـ عربی داد؛ که نام پیشین شهرها نیز از خاطر برفت. (نام پیشین سوریه: Levante)

اما در ایران، تنها بیش از ۲۰ سال طول کشید تا عربان توانستند با سرکوب شورشهای محلی تسلط نظامی خود را در بخش مرکزی امپراتوری برقرار سازند. جز این نیز قابل تصور نیست که لشگری چند ده هزار نفره بتواند جامعه‌ای عظیم با شهرهای میلیونی در سرزمینی پهناور را تحت کنترل درآورد.(۸) این مشکل همهٔ جنگجویان صحرانشین بود که بسادگی می‌توانستند "شهر"ها را تسخیر کنند، اما بزودی از ادارهٔ جوامع اشغالی عاجز می‌شدند و در نتیجه یا در آن ادغام می گشتند و یا به سوی صحراها بازمی‌گشتند. بعنوان نمونه حکومت ایلخانان مغول در ایران تنها یک سده بطول انجامید.(۱۳۳۵ - ۱۲۱۷ م)
اما برای عربانی که "بهشت ایرانی" را دیده بودند، بازگشت به صحراهای سوزان عربستان معنی نداشت. بدین سبب به فرمان عمر جنگجویان عرب اجازه نداشتند در شهرها ساکن شوند، تا همواره جنگجویی خود را حفظ کنند. وانگهی هر ساله دو بار لشگر تازه‌نفسی از عربستان به آنان می پیوست تا در راه سرکوب شورش شهرها و گسترش مرزها یکدیگر را تقویت کنند. از سوی دیگر چندین قبیلهٔ عرب را به ایران کوچاندند***"تا (ایرانیان) یک نیمه از خانه‌های خویش به عرب دادند تا عرب با ایشان باشند و از احوال ایشان باخبر باشند تا به ضرورت مسلمان باشند."*** (۹) با اینهمه این "تدابیر" بی‌نتیجه می‌ماند، اگر بزودی ترکان نومسلمان (غزنویان، خوارزمشاهیان، سلجوقیان..) یکی پس از دیگری، به اشارهٔ خلیفه، ایران را تسخیر و هر یک دو قرنی به مسلمان‌پروری نمی کوشیدند.
ایرانیان در دوران معاصر بسیار کوشیدند تجاوز عرب و پیامدهای آن را از حافظهٔ تاریخی خود بزدایند. اما بنظر می‌رسد، مادامیکه نتوانند به درستی بر نقش ایرانشهر در تحول تاریخ آگاه شوند، به هویت ملی سرافرازی که پیش‌شرط ورود به گردونهٔ تمدن نوین است دست نخواهند یافت. چنانچه روسها با آنکه شاید در مقایسه با ایران کمتر مورد ایلغار مغولان قرار گرفتند، اما شکست‌های مادی و روحی خود را بدرستی مقاومت فداکارانه در راه حفظ جوانه‌های تمدن نوینی می دانند که در اروپای غربی در حال برآمدن بود. پوشکین شاعر ملی روس در این باره نوشت:
"تاریخ انجام رسالت والایی را به روسیه محوّل کرده بود .. دشت‌های بیکران آن نیروی مغولان را فروبلعیدند و آنانرا از ادامهٔ هجوم و رسیدن به انتهای اروپا بازداشتند .. تمدن و فرهنگی که (در اروپا) در حال پیدایش بود به نیروی روسیهٔ زجر کشیده و سراپا مجروح نجات یافت ". (۱۰)
آیا ایران ۶ قرن پیشتر از ایلغار مغول با به تحلیل بردن انرژی "جهانگشایانهٔ" عرب به تکامل بشری خدمت نکرده بود؟
***

پس از نگاهی کوتاه به دو شیوهٔ زندگی بدوی و شهرنشینی، در پایان، پرسیدنی است که چرا پژوهشگران فلسفهٔ تاریخ پیش از این به اهمیت عمدهٔ این کشاکش‌ها در تاریخ تحول بشر پی نبرده بودند؟ این انتظار بیشتر متوجه مارکسیست‌ها است. زیرا آنها

بودند که دریافتند تضاد عمدهٔ درون هر پدیدهٔ زنده سرنوشت پدیده را تعیین می کند. به این دید، همانطور که تضاد طبقاتی سرنوشت هر جامعه‌ای را تعیین می کند، بنابراین می بایست سرنوشت کل جهان را تضادی تعیین کند که در همه جای آن برقرار باشد و آن چیزی نبود جز تضاد میان **شهرنشینان** و **بیابان‌گردان**.

خوشبختانه فریدریش انگلس که در این زمینه از نوابغ بشمار می‌آید، یادداشتی بجا گذاشته که با دقت در آن می توان پاسخ پرسش بالا را دریافت. انگلس در این یادداشت در پایان کتاب خود بنام "دربارهٔ تاریخ مسیحیت اولیه" می نویسد:

"اسلام دیانتی است مناسب شرقیان و بویژه اعراب، که از یک طرف عبارتند از تاجران و کسبهٔ شهری و از طرف دیگر ایلات بدوی. همین اختلاف عامل برخوردهای مکرر و متناوب است. شهرنشینان در سایهٔ قانون، ثروتمند، خوشگذران و تنبل می‌شوند و بدویان که به سبب فقرشان سنت‌پرست هستند با حسرت و حرص، به ثروت‌ها و لذت‌های شهرنشینان می‌نگرند. سپس در زیر لوای پیامبری متحد می شوند تا شهریان از دین برگشته را تنبیه کنند، سنت ها و عقاید صحیح را دوباره در شهرها برقرار سازند و ثروتهای آنان را در ازای این خدمت غارت نمایند. آنان البته پس از صد سال همانجایی خواهند بود که "کافران" پیشین قرار داشتند. بدین سبب اتحاد دوبارهٔ بدویان لازم می‌آید، مهدی جدیدی پیدا می‌شود و بازی یک بار دیگر تکرار می‌گردد. همهٔ یغماگران آفریقایی مانند المُرابطون Almoravides والمُوَحدّون Almohads و حتی مهدی اخیر در سودان که در برابر انگلیسی‌ها قیام کرد از همین زُمره‌اند. همهٔ ایلغارها در ایرانَ و دَیگر کشورهای اسلامی نیز چنین انگیزه‌ای داشته‌اند. همگی جنبش‌هایی هستند که ظاهر مذهبی دارند، اما از انگیزه‌ای مادی برخوردارند و پس از پیروزی می‌گذارند باری دیگر همان شرایط اقتصادی پیشین برقرار شود و بدین سبب با وجود برخوردهای مکرر، در مرحلهٔ سابق درجا می‌زنند.

اما در شورش‌های مردم در غرب مسیحی، ظاهر مذهبی تنها پوششی است برای آنکه بتوانند متحداً بر نظام اقتصادی کهنه حمله بیاورند و آنرا سرنگون سازند. در نتیجه نظام جدیدی برقرار می‌شود و دنیا به پیش می‌رود."(۱۱)

شگفت‌انگیز است که انگلس تا حدی به مکانیسم برخورد میان صحرانشینان و شهرنشینان پی برده بود. با اینهمه او نقش مخرب حملات صحرانشینان را بدرستی درنمی‌یافت و از آن بدتر به شهرنشینان شرق از دید داستانهای هزار و یک شب می‌نگریست و کوشش آنان برای سازندگی و دفاع از ارزشهای مدنی را ارج نمی‌گذاشت. وانگهی، او برخلاف نگرش "مارکسیستی"، نقشی اساسی برای مذهب قائل می شود؛ چنانکه مسیحیت را باعث پیشرفت جامعه و اسلام را موجب درجازدن می یابد و متوجه نیست که ایندو تبلور "روبنایی" دو شیوهٔ متضاد زندگی هستند.

شهریور ۱۳۹۲

(1) The past is never dead. It's not even past." -Requiem for a Nun, William Faulkner,1.act,3.scene,1951

(۲) کهن ترین واحد مسکونی **در** جهان در **غرب** کوههای **زاگرس** کشف شده و **حدود ۱۳** هزار و پانصد سال قدمت دارد.

(۳) "تقسیم کار" Division of labour رسالهٔ دکترای امیل دورکیم است.۱۸۹۳ خلاصهٔ فارسی: http://jameeaiau.blogsky.com/1388/09/28/post-2/

(4)Zur Geschichte des Urchristentums, Friedrich Engels, ML Werke, Dietz Verlag, Berlin. Band 22, 1972,Berlin/DDR. S. 453

(۵) دلارام مشهوری، رگ تاک، ج۱، انتشارات خاوران، چاپ ۴، ص ۲۲

(۶) اسفا یک قرن و نیم بعد، این بار چینیان قره قوروم را به انتقام ویران ساختند (۱۳۸۸م.) و چون مغولان مغرورتر از آن بودند که از بیگانگان پیشه و هنر بیاموزند نتوانستند شهر را دوباره بسازند!

(۷) عبدالحسین زرین‌کوب، دو قرن سکوت، چاپ هفتم، ص٦٩

(۸)"در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوت و انتشار داشت. چنانکه در بسیاری از نواحی ایران دین عیسوی و یهودی و زرتشتی منتشر بود.. **در قرن** چهارم هجری تقریباً در تمام ایالات ایران آتشکده ها کماکان برپا بود و پیروان مزدیسنا مطابق آیین خویش رفتار می‌کردند." دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد۱، **ص ۲۳۱ـ۲۳۰**

(۹) تاریخ بخارا، جعفر نرشخی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۶۶

(۱۰) واسیلی یان، "چنگیزخان"، ترجمهٔ م. هرمزان، بنگاه نشر پروگرس، مسکو، ، ص۸ (برگرفته از (۵)، ص ۱۱۹)

(11) http://www.zeno.org/Philosophie/M/Engels,+Friedrich/Zur+Geschichte+des+Urchristentums/Fu%C3%9Fnote